

حریت (آزادگی) در مثنوی

اثر: دکتر هما حجتی

عضو هیأت علمی دانشکده ادبیات علوم انسانی دانشگاه تهران

(ص ۲۰۵ الی ۲۲۱)

چکیده:

یکی از موارد مهم تربیتی در مثنوی، رهایی از تعلقات و ظواهر دنیایی و رسیدن به آرامش درونی است. در تربیت اسلامی، انسان مطلوب، انسانی است که دارای صفت "حُرّ" باشد. مولانا زندگی بدون آزادگی را حیل‌گیری می‌داند و معتقد است که اگر انسان چند لحظه پیش از مُردن هم انسانِ آزاده‌ای شود و از تعلقات برهد، به این زندگی ظاهری می‌ارزد. مولانا معتقد است کسی که بندهٔ راستین حق باشد و به خدا عشق بورزد و اعمالش مطابق خواستهٔ حق شود، از پنج حس ظاهری و شش جهت دنیای بیرونی (مادی) آزاد و رها می‌گردد و حقایق امور را خارج از پنج و شش می‌بیند. بنابراین تربیت او با دیگران متفاوت می‌شود و نگاه او نسبت به خود و اجتماع و دنیای اطرافش الهی خواهد بود.

واژه‌های کلیدی: حریت، بندگی و عبودیت، رهایی از تعلقات دنیایی، نقش راهنما و شیخ و مراد، یافتن بینش الهی.

مقدمه:

از دیرباز تاکنون به علت توجه انسان به نیازهای معنوی، کتابها و مطالب فراوانی نوشته شده است و عارفان و صوفیان، نکته‌های بسیاری را در این زمینه بیان کرده‌اند که در کتب اهل تصوف و در آرای اهل حق آورده شده است. مهمتر از همه کتاب آسمانی ما قرآن کریم نیز ضمن بیان کردن مسائل اجتماعی بشر، سراسر، حاکی از نیازهای معنوی انسانهاست و بشریت را به سوی معارف الهی و کمال و سعادت هدایت می‌کند. مثنوی مولوی نیز که با توجه به قرآن و احادیث به نظم در آمده است، در برگیرنده نکات اخلاقی و عرفانی فراوانی می‌باشد و راه وصول به تزکیه و رهایی از صفات بدو آراسته شدن به اخلاق الهی را به انسانها نشان می‌دهد.



“کیست مولا آن که آزادت کند...”

مهمترین مسأله تربیتی در مثنوی مولوی، رهایی از تعلقات و ظواهر دنیایی و رسیدن به آرامش درونی است؛ که نزدیکترین راه تقرب و وصال حق و کمال مطلق است. البته به شرطی که این آزادگی و حریت همراه با عبودیت به درگاه حق باشد. حسین بن منصور حلاج می‌گوید: هر که آزادی خواهد (بگو) عبودیت پیوسته گردان". (ابوالقاسم قشیری، ترجمه رساله قشیریه، ص ۳۴۵ و فروزانفر، شرح مثنوی شریف، ص ۲۵) منظور از بندگی نیز فانی شدن از خود و تنها حق را دیدن است. زیرا که آزادگی از مراتب فناست.

چون فراموش خودی یادت کنند بنده گشتی، آنگه آزادت کنند ۳/۳۰۷۶

نصیرالدین طوسی، حریت را از فضیلت عفت دانسته است و آن را چنین معنی می‌کند که "نفس متمکن می‌شود از اکتساب مال از وجوه مکاسب جمیله و صرف

آن در وجوه مصارف محموده و امتناع از وجوه مکاسب ذمیمه". (خواجه نصیرالدین طوسی، اخلاق ناصری، ص ۱۱۴) در کتاب "تربیت از دیدگاه اسلام" نویسنده می نویسد که تربیت اسلامی این ویژگی را دارد که انسان مطلوب خود را تنها انسانی می داند که "حُر" باشد (احمد بهشتی، تربیت از دیدگاه اسلام، ص ۷۵). انسان نمونه در اسلام، همانا انسان مافوقی است که به قول حافظ "بنده عشق" است و "از هر دو جهان آزاد" می باشد (همان کتاب، ص ۷۶ و حافظ، دیوان، ص ۲۷):

غلام همت آنم که زیر چرخ کیود زهرچه رنگ تعلق پذیرد آزاد است

دکتر شریعتمداری نیز می نویسد که (علی شریعتمداری، تعلیم و تربیت اسلامی، ص ۱۴۲) که در تعریف آزادی گفته اند که انسان بتواند آنچه را میل دارد انجام دهد، به شرط آنکه مزاحم دیگران نشود. البته در این تعریف اشکالهایی وارد است. نخست اینکه انسان نمی تواند در موارد گوناگون از تمایلات خود پیروی کند، زیرا که تمایلات همه با ارزش نیستند، دوم آنکه قید رفع مزاحمت در تعریف فوق مهم است. همان طور که در قرآن کریم آمده است "آنانکه خود را تسلیم هواهای نفسانی یا خواهشهای زودگذر می کنند، از کار خود سود نمی برند.

وی ادامه می دهد که آزادی دو جنبه دارد: جنبه مثبت و جنبه منفی. جنبه منفی به معنای رفع مانع است. یعنی فرد می خواهد خود را از شرّ فرد دیگری که او را محدود می کند، نجات دهد. و جنبه مثبت هنگامی است که فرد از شرّ عامل خارجی نجات یافته است و امیال خود را نیز تحت کنترل در می آورد. در اینجا آزادی یعنی پیروی از عقل یا عاقلانه عمل کردن.

اما جنبه منفی و مثبت آزادی در تعریف تقوا این است که تقوا، آزادی از هر نوع رقیّت و سلطه و نجات از هر عامل بدبختی است. به وسیله تقوا، انسان به هدف خود می رسد و از دشمن نجات می یابد و به آرزوهای خویش نایل می گردد (همان کتاب، ص ۱۴۴-۱۴۶).

محبی الدین عربی، زوال افتقار و نیاز معنوی را حرّیت و آزادگی می داند که البته

از وجود امکانی منفک نمی‌گردد (فروزانفر، شرح مثنوی شریف، ص ۲۶ (به نقل از فتوحات مکیه، باب ۱۴۰ و ترجمه رساله قشیریه، ۳۴۲). بنابراین حرّیت، عرضه کردن نیاز و فقر به درگاه حق و نداشتن نیاز و فقر به دیگران یعنی ماسوی الله است.

مولانا نیز می‌گوید که انسان باید بندهای تمام تعلقات را از خود بازکند و جز بنده حق بنده هیچ کس نباشد. *إِنَّا حُرُرْنَا عَنِ رِقِّ الْأَشْيَاءِ فِي الْأَزَلِ* (همان کتاب، همان صفحه (به نقل از ترجمه رساله قشیریه، چاپ مصر، ص ۳۳).

نیکلسون برای شرح نظر مولوی در مورد آزاد می‌گوید همان طور که اسپینوزا آزادی حقیقی را عبارت از شناخت عواملی می‌داند که علّیت آنها در افعال ما ضروری است، از لحاظ مذهبی، همان نظر مولوی است که می‌گوید آزادی یعنی آنکه انسان فقط به خدا محبت بورزد و اعمالش مطابق خواسته حق شود؛ تا اراده او با اراده الهی وحدت پیدا کند. چنین فردی از پنج حس ظاهری و شش جهت دنیای بیرون آزاد و رها می‌شود و حقایق را خارج از این پنج و شش می‌بیند.

از شش و از پنج عارف گشت فرد
محترز گشته ست زین شش پنج نرد ۴۵۶۷/۶
رست او از پنج حس و شش جهت

از ورای آن همه کرد آگهت ۴۵۶۸/۶

رهایی از تعلقات و دیدن حقایق خارج از این حواس ظاهری را در مثنوی در گفتگوی پیامبر اکرم (ص) با زید می‌بینیم؛ که یکی از زیباترین پرده‌های گفتگوی مثنوی است. هر چند لحن حماسه‌گونه مولانا، شاهنامه فردوسی را به تمام معنی به ذهن متبادر می‌سازد (جلال الدین مولوی، مثنوی معنوی، نقد و تحقیق از عزیزالله کاسب، ص ۲۰ و ۲۱ مقدمه و دفتر ۱ / ۳۵۰۰ به بعد). پیامبر گرامی (ص) از زید می‌پرسند که امروز چگونه‌ای؟ و او پاسخ می‌دهد *أَصْبَحْتُ مُؤْمِنًا*. پیامبر نشانی از باغ ایمان وی طلب می‌کند و مولانا بسیار زیبا از زبان زید به شرح می‌پردازد که "تشنه به درگاه حق بودم و از عشق و

سوز خوابم نمی برد؛ تا آنکه از روز و شب گذر کردم و زمان را در نور دیدم؛ به طوری که صد هزاران و یک ساعت برایم یکی شد. اگر مردم آسمان را می بینند، من عرش و عرشیان را نظاره می کنم. هشت جنت و هفت دوزخ برای من آشکار و پیداست و قیامت را به وضوح می بینم...". زید بی اختیار سخن می گفت و رازهای مگورا آشکار می کرد که پیامبر گریانش را گرفت و فرمود: دیگر بس کن، کافی است!

هین بگویم یا فرو بندم نفس؟

لب گزیدش مصطفی یعنی که بس ۳۲۲۷/۱

همچنین می گفت سرمست و خراب

داد پیغمبر گریانش به تاب ۳۵۴۳/۱

گفت: هین درکش که اسبت گرم شد

عکس حق لایستحی زد، شرم شد ۳۵۴۴/۱

مولانا در نقل این گفتگو خود به وجد می آید؛ چنانکه خواننده نیز بی اختیار به هیجان می آید و غیر مستقیم به شرایط روحی زید غبطه می خورد و حالت رهایی از تعلقات و نهی شده ها برای او حاصل می شود. و چه بسا برگناهان و خطاهایی هم که مرتکب شده است، افسوس بخورد.

آیا این روش مؤثری برای تربیت انسانها نیست؟ مولانا انسانها را در حالت روحی زیبایی قرار می دهد تا خود متحوّل شوند و از خود خواهیها چشم پوشند. از نظر شمس، رهایی از خودپرستی مساوی است با خداپرستی، چنانکه در مقالات گوید: "خداپرستی آن است که خود پرستی را رها کنی" (عبدالله نصری، سیمای

انسان کامل از دیدگاه مکاتب، ص ۲۵۶-۲۵۷. و شمس تبریزی، مقالات، ص ۱۹۶)

آنچه که در همه مراحل سیر و سلوک برای سالک مهم است، رهایی از قید و بندهاست. سالک باید به هیچ چیز دل نبندد؛ که به هر چه دل ببندد، آن چیز حجاب و بُت اوست. عزیزالدین نسفی نیز می گوید: "ای درویش، آن کس که بگوید

جامه نو می خواهم و کهنه نمی خواهم، دریند است، و آن کس که گوید جامه کهنه می خواهم و نو نمی خواهم، دریند است و بندی از آن روی که بند است، تفاوتی نکند. اگر زرین بود یا آهنی، هر دو بند باشد. آزاد آن است که او را به هیچ گونه و هیچ نوع بند نبود که بند بت باشد." و عروج سالک (و آزادی او) آنگاه میسر است که سالک بتواند در بیداری روح را از بدن خود خارج سازد؛ و احوالی که پس از مرگ بر او مکشوف می شود، در حال حیات بروی آشکار گردد. و بهشت و دوزخ را از هم اکنون مشاهده کند و از مرتبه علم الیقین به مرتبه حق الیقین برسد. (سیمای انسان کامل از دیدگاه مکاتب، ص ۲۵۱-۲۵۲ و (الانسان الکامل، ص ۱۳۸).

برای رهایی از این تعلقات دنیایی، مولانا دو راه را خاطر نشان می کند. یک راه جهد و تلاش فرد برای کسب فضایل و معارف الهی است و دوم انتخاب یک راهنما و شیخ و پیر و مراد؛ که این طریقه یعنی رفتن با همراهی یکی از مردان خدا و کاملان، انسان را بهتر و سالمتر به سر منزل مقصود می رساند؛ (جلال الدین همایی، مولوی نامه (مولوی چه می گوید)، ص ۱۳۰ و دفتر ۶ / ۴۵۴۱).

چون به آزادی نبوت هادی است مؤمنان را زانیا آزادی است

که در وهله اول رفتن به راه انبیا و ائمه است و سپس انسانهایی که راه آن بزرگان را می روند.

دام را بدران، بسوزان دانسه را بازکن درهای نو این خانه را ۴۶۵۸/۶
مولانا زندگی بدون آزادی را حیلت گری و حیلت پذیری می داند و تأکید می کند که حتی چند لحظه پیش از مُردن هم انسان اگر آزاده شود و از تعلقات برهد، به این زندگی ظاهری می ارزد (حافظ: دیوان، ص ۲۷۳).

زان پیشتر که عالم فانی شود خراب ما را زجام باده گلگون خراب کن (دیوان، ص ۲۷۳)
زیرا هنگامی که انسان از این تعلقات رهایی پیدا می کند، در واقع سلطان وجود خود است. چون بر نفس سلطه پیدا کرده است.

مَدَتی بگذار این حیلِت پزی چند دم پیش از اجل آزاد زی ۴۴۴۴/۶
 رستی از پیگار و کار خود کنی هم تو شاه و هم تو طبل خود زنی ۴۷۰۳/۶

در داستان "مفتون شدن قاضی بر زن جوحی" (دفتر ۴۴۴۹/۶ به بعد) هنگامی که با مکرزن، قاضی از بیم شوهر وی در صندوق می‌رود و شوهر صندوق را می‌برد تا بفروشد، قاضی از درون صندوق از حمّال می‌خواهد که نایبش را خبر کند تا صندوق را بخرد. مولانا می‌گوید اغلب ما تا پایان عمر در صندوق صورتهای اسیریم و آزادی از تعلّقات را حس نمی‌کنیم.

ذوق آزادی نـدیده، جان او هست صندوق صور میدان او ۴۵۱۰/۶

سپس می‌گوید ای انسان اگر در صندوق تعلّقات نفس اسیر هستی، چرا نمی‌بینی که خداوند حاضر است که این صندوق را بخرد. چرا خود را در این صندوق گرفتاری باقی می‌گذاری؟ خداوند بهترین خریدار است (سوره توبه / ۱۱۱: إِنَّ اللَّهَ اشْتَرَى مِنَ الْمُؤْمِنِينَ أَنْفُسَهُمْ وَأَمْوَالَهُمْ بِأَنْ لَهُمُ الْجَنَّةَ... البتّه خداوند بخرد از مؤمنان جانهای ایشان (که مباشر جهاد شوند) و اموالشان را به عوض آنکه از ایشان باشد بهشت... مولانا نیز می‌گوید:

مال و تن برفند ریزان فنا حق خریدارش که الله اشتری ۴۱۱۵/۳

بنابراین انسان نباید خود را به معشوقان دنیایی بفروشد، بلکه باید تنها به آن سلطان با افضال وجود بفروشد و بس؛ که هرآنچه بدی هم داشته باشیم می‌خرد و خوش معامله می‌کند ما:

من غلام آنکه نفروشد وجود جز بدان سلطان با افضال وجود ۴۹۰/۵

هر دمی صندوقی ای بد پسند هاتقان و غیببانت می‌خرند ۴۵۳۷/۶

در جوال نفس خود چندین مرو از خریداران خود غافل مشو ۴۵۵۲/۶

امام علی (ع) در نهج البلاغه می‌فرماید: "وَلَا تُكُنْ عَبْدَ غَيْرِكَ وَ قَدْ جَعَلَكَ اللَّهُ حُرًّا؛ (نهج البلاغه فیض السلام، نامه ۳۱ قسمت ۴۵، و استاد مطهری، تعلیم و تربیت در اسلام، ص ۲۰۴ و ۲۱۸).

هرگز بنده دیگری مباش؛ زیرا خداوند تو را آزاد آفریده است. و هیچ کس به خدا راه نمی‌یابد مگر به بندگی. در قرآن نیز می‌فرماید: "وَاللَّهُ الْعَنِيُّ وَأَنْتُمْ الْفُقَرَاءُ" (سوره محمد (ص) / ۳۸، و خدا از خلق غنی و بی‌نیاز است و شما فقیر و نیازمندید). و اگر انسان فقط بندگی خدا

کند، خدا برای او کافی است (مولوی، فیه مافیه، ص ۱۷۱). و سلطنت حقیقی و معنوی را از راه همین بندگی خواهد یافت. در قرآن مجید خداوند در مورد نفس مطمئنه می‌فرماید که: در آی در زُمره بندگان من و داخل شو به بهشت (سوره الفجر / ۲۷-۳۰: یا أَيُّهَا النَّفْسُ الْمُطْمَئِنَّةُ ارْجِعِي إِلَىٰ رَبِّكِ رَاضِيَةً مَّرْضِيَّةً. فَأَدْخِلِي فِي عِبَادِي وَادْخُلِي جَنَّتِي). بنابراین معلوم است که بندگان حقیقی خداوند به بهشت راه خواهند یافت.

أَدْخُلِي تَوْفَىٰ عِبَادِي يَافَتَىٰ

أَدْخُلِي فِي جَنَّتِي دَرِيافَتَىٰ ۳۴۱۸/۴

تَا بـبـبـبـبـبـبـبـبـبـبـبـبـبـبـبـبـبـبـبـبـبـبـبـبـبـبـبـبـبـبـبـبـبـبـبـبـبـبـبـبـبـبـبـبـبـبـبـبـبـبـبـبـبـبـبـبـبـبـبـبـبـبـبـبـبـبـبـبـبـبـبـبـبـبـبـبـبـبـبـبـبـبـبـبـبـبـبـبـبـبـبـبـبـبـبـبـبـبـبـبـبـبـبـبـبـبـبـبـبـبـبـبـبـبـبـبـبـبـبـبـبـبـبـبـبـبـبـبـبـبـبـبـبـبـبـبـبـبـبـبـبـبـبـبـبـبـبـبـبـبـبـبـبـبـبـبـبـبـبـبـبـبـبـبـبـبـبـبـبـبـبـبـبـبـبـبـبـبـبـبـبـبـبـبـبـبـبـبـبـبـبـبـبـبـبـبـبـبـبـبـبـبـبـبـبـبـبـبـبـبـبـبـبـبـبـبـبـبـبـبـبـبـبـبـبـبـبـبـبـبـبـبـبـبـبـبـبـبـبـبـبـبـبـبـبـبـبـبـبـبـبـبـبـبـبـبـبـبـبـبـبـبـبـبـبـبـبـبـبـبـبـبـبـبـبـبـبـبـبـبـبـبـبـبـبـبـبـبـبـبـبـبـبـبـبـبـبـبـبـبـبـبـبـبـبـبـبـبـبـبـبـبـبـبـبـبـبـبـبـبـبـبـبـبـبـبـبـبـبـبـبـبـبـبـبـبـبـبـبـبـبـبـبـبـبـبـبـبـبـبـبـبـبـبـبـبـبـبـبـبـبـبـبـبـبـبـبـبـبـبـبـبـبـبـبـبـبـبـبـبـبـبـبـبـبـبـبـبـبـبـبـبـبـبـبـبـبـبـبـبـبـبـبـبـبـبـبـبـبـبـبـبـبـبـبـبـبـبـبـبـبـبـبـبـبـبـبـبـبـبـبـبـبـبـبـبـبـبـبـبـبـبـبـبـبـبـبـبـبـبـبـبـبـبـبـبـبـبـبـبـبـبـبـبـبـبـبـبـبـبـبـبـبـبـبـبـبـبـبـبـبـبـبـبـبـبـبـبـبـبـبـبـبـبـبـبـبـبـبـبـبـبـبـبـبـبـبـبـبـبـبـبـبـبـبـبـبـبـبـبـبـبـبـبـبـبـبـبـبـبـبـبـبـبـبـبـبـبـبـبـبـبـبـبـبـبـبـبـبـبـبـبـبـبـبـبـبـبـبـبـبـبـبـبـبـبـبـبـبـبـبـبـبـبـبـبـبـبـبـبـبـبـبـبـبـبـبـبـبـبـبـبـبـبـبـبـبـبـبـبـبـبـبـبـبـبـبـبـبـبـبـبـبـبـبـبـبـبـبـبـبـبـبـبـبـبـبـبـبـبـبـبـبـبـبـبـبـبـبـبـبـبـبـبـبـبـبـبـبـبـبـبـبـبـبـبـبـبـبـبـبـبـبـبـبـبـبـبـبـبـبـبـبـبـبـبـبـبـبـبـبـبـبـبـبـبـبـبـبـبـبـبـبـبـبـبـبـبـبـبـبـb

سلطنت بینی نهان در بندگی ۴۱۴/۵

حسرت آزادگان شد بندگی

بندگی را چون تو دادی زندگی ۳۳۵۴/۵

مؤمن آن باشد که اندر جزر و مدّ

کافر از ایمان او حسرت خورد ۳۳۵۵/۵

چه زیان دارد گسر از فرخندگی

در پذیری تو مرا در بندگی ۳۴۰۹/۴

مولانا می‌گوید مقام بندگی را که اساس آزادگی است، پادشاهان و کسانانی که اسیر دنیا و غرور و خودخواهی هستند، درک نمی‌کنند. اگر درک می‌کردند، چون ابراهیم ادهم پشت پا به همه چیز می‌زدند و چشم و گوش معنوی آنان باز می‌شد. پادشاهان جهان از بدرگی

بـو نـبـرـدـنـد از شراب بندگی ۶۶۷/۴

ورنه ادهم وار سرگردان و دنگ

ملک را برهم زدندی بی‌درنگ ۶۶۸/۴

چشمها و گوشها را بسته‌اند

جز مر آنها را که از خود رسته‌اند ۸۳۷/۳

جز عنایت کی گشاید چشم را؟

جز محبت کی نشاند خشم را؟ ۸۳۸/۳

پیغمبر اکرم (ص) در غدیر خم، نام خود و نام علی (ع) را مولا نهاد و فرمود: من کُنْتُ مَوْلَاهُ فَعَلَيْ مَوْلَاهُ (حدیث نبوی: مَنْ كُنْتُ مَوْلَاهُ فَعَلَيْ مَوْلَاهُ اللَّهُمَّ وَالِ مِنَ الْوَالَةِ وَ عَادِ مِنَ عَادَاهُ) (کسی که من دوست او هستم، علی هم دوست اوست. خدایا دوستانش را دوست بدار و دشمنانش را دشمن بدار). هم شیعیان مولا علی (ع) و هم فرقه‌های اهل سنت این حدیث را قبول دارند. (تعلیقات دفتر ششم مثنوی محمد استعلامی، ص ۴۴۹) در تعریف کلمه مولا مولوی می‌گوید: مولا کسی است که می‌تواند همه بندهای تعلقات را از پای انسان باز کند. برای همین پیغمبر به مؤمنان وعده آزادی و آزادگی داده است.

زین سبب پیغمبر با اجتهاد

نام خود و آن علی مولا نهاد ۴۵۳۸/۶

گفت: هر کورامنم مولا و دوست

ابن عم من علی مولای اوست ۴۵۳۹/۶

کیست مولا؟ آن که آزادت کند

بند رقیبت زبایت برکند ۴۵۴۰/۶

چون به آزادی نبوت هادی است

مؤمنان را زانبیا آزادی است ۴۵۴۱/۶

به همین منظور در همان چند بیت اول مثنوی مولانا می‌گوید:

بند بگسل باش آزاد ای پسر چند باشی بند سیم و بند زر ۱۹/۱
بند گستن و رها شدن از تعلقات را لازمه آزادگی آورده است و چگونگی آن را نیز در بیت دوم مطرح کرده است که انسان نباید اسیر مادیات دنیایی باشد.
در داستان خدو انداختن عمرو بن عبدود (دفتر ۳۷۲۱/۱ به بعد). به صورت مبارک

حضرت علی (ع) نیز مولانا به مقوله آزادگی و حریت و همچنین اخلاص در عمل می‌پردازد و از قول حضرت علی (ع) می‌گوید که هر کاری که می‌کنم، فقط برای رضای حق است. زیرا که فقط بنده او هستم، اگر لقب اسدالله دارم، برای این است که شجاعت خود را فقط در راه حق به کار می‌برم. بنابراین شیر هوای نفسم نیستم. به همین خاطر اعمال من نیز باید به چنین ادعایی گواهی دهد. من همه تعلقات مادی را از سر راه کمال و معرفت برداشته‌ام و هر آنچه را غیر حق است، عدم انگاشته‌ام. کسی که با ذره‌ای لذت مادی متزلزل می‌شود و می‌لغزد، انسانی فرومایه است و این بادهای ناموافق نیز که انسان را همچون خس و خاشاکی به هر سو می‌برد و متزلزل می‌کند، باد خشم و شهوت و حرص و آزاست؛ که هر کس را که ایمان درستی نداشته باشد، از راه راست منحرف می‌کند. مولانا از قول حضرت علی (ع) ادامه می‌دهد که «اما من چون کوه استوار و پابرجا هستم و حتی تندبادهای هواهای نفسانی نیز نمی‌تواند وجود مرا برای لحظه‌ای بلغزاند. زیرا که بنده حقیقی درگاه حق هستم و جز به خواست و اراده او، خواست و میل من به جانبی میل نمی‌کند و جز عشق خداوند، فرمانده‌ای ندارم. خشم غلام من است. در حالی که شاهان، غلام خشم خویشند. همه وجود من نور است و باغ و گلستان معنوی؛ در حالی که من هم مانند دیگر مردم، وجودم از خاک است. هر کاری که انجام می‌دهم لله است و بس. اصلاً وجود من لله است و از آن فرد دیگری نیست».

بسنده حقم نه مأمور تنم ۳۷۸۷/۱	گفت من تیغ از پی حق می‌زنم
فعل من بر دین من باشد گوا ۳۷۸۸/۱	شیر حقم، نیستم شیر هوا
نیست جز عشق احد سرخیل من ۳۷۹۸/۱	جز به باد او نجنبد میل من
خشم را هم بسته‌ام زیر لگام ۳۷۹۹/۱	خشم بر شاهان شه و ما را غلام
جمله لئه ام، نیم من آن کس ۳۸۰۵/۱	بخل من لئه عطا لئه، و بس

و همچنین دفتر ۳۷۸۹/۱-۳۸۴۳.

با توجه به اینکه در قدیم، گواهی بردگان ارزشی نداشته است و در محکمه‌ها

پذیرفته نمی شده است، کسی هم که در این دنیا بنده دنیا و ظواهر است و غیر حق را بندگی می کند، از حریت به دور افتاده است و وجودش ارزش معنوی ندارد. وی سپس ادامه می دهد که در قدیم غلام و بنده را تنها با یک جمله که تو را آزاد کردم، از بردگی آزاد می کردند. اما بنده شهوت و دنیا به این آسانی خلاصی ندارد؛ مگر به عنایت خداوندی؛ زیرا که در چاهی افتاده است که عمق آن مشخص نیست و طنابی نمی توان یافت تا به قعری که او بدان افتاده است برسد و او را با آن بتوان رهایی دارد.

زاجتهد و از تحرّی رسته ام

آستین بر دامن حق بسته ام / ۳۸۰۷/۱

از غرض حرّم، گواهی حرّ شنو

که گواهی بندگان نه ارباب دو جو / ۳۸۱۲/۱

گر هزاران بنده باشندت گواه

شرع نپذیرد گواهیشان به کاه / ۳۸۱۴/۱

بنده شهوت بتر نزدیک حق

از غلام و بندگان مسترق / ۳۸۱۵/۱

بنده شهوت ندارد خود خلاص

جز به فضل ایزد و انعام خاص / ۳۸۱۷/۱

چون گواهی بندگان مقبول نیست

عدل او باشد که بنده غول نیست / ۳۸۲۳/۱

اگر پیامبر ما نیز به پیامبری انتخاب شده اند و خداوند در مورد ایشان فرموده است: "إِنَّا أَرْسَلْنَاكَ شَاهِدًا وَمُبَشِّرًا وَنَذِيرًا" (سوره الفتح / ۸). به خاطر این بوده است که حرّ بن حرّ بوده اند. یعنی کاملاً آزادگی داشته اند.

گشت ارسـلناک شـاهد در نُـذُر

زانکه بود از کون او حرّ بن حرّ / ۳۸۲۴/۱

چون که حرم خشم کی بندد مرا
نیست اینجا جز صفات حق، در آ ۳۸۲۵/۱
اندر آکازاد کوردت فضل حق

زانکه رحمت داشت بر خشمش سبق ۳۸۲۵/۱
رسته‌ای از کفر و خارستان او

چون گلی بشکف به سروستان هو ۳۸۲۸/۱
تو منی و من توام ای محتشم

تو علی بودی، علی را چون کُشم ۳۸۲۹/۱
بنابراین مولانا می‌گوید: ای انسان تو که می‌خواهی جانت در آسمان معنویت
پرواز کند، پس چرا کُنده‌ای به نام تن و جسم به پای جانت بسته‌ای؟ این کُنده را
برکن، تا جانت بتواند در فضای معرفت اوج گیرد. (به این بیت در کتاب مرآت المثنوی،
درالحکم، ص ۵۴۸ نیز اشاره شده است).

کُنده تن را زیبای جان بکن

تا کند جولان به گرد این چمن ۱۹۴۸/۲
وی تقرب به ذات الهی را نیز با رها کردن تعلقات و رها شدن از زندان هستی
میسر می‌داند.

قرب، نه بالانه پستی رفتن است

قرب حق از حبس هستی رستن است ۴۵۱۴/۳
مولانا معتقد است که خود شکستن و رهایی از خود و آزادی از تعلقات نفسانی
و هواها و شهوات، نهایت شادی انسان است. در این شرایط است که به معنای
حقیقی انسان شادی درونی و عمیق می‌یابد.

اینجاست که انسان باید به رقص و وجد عارفانه پردازد. اینجاست که مردان
حقیقی و انسانهای اهل حق، در خون خود می‌رقصند؛ زیرا که مصداق "موتوا قبل
أن تموتوا" (صوفیه آن را حدیث می‌دانند. اما مؤلف اللؤلؤ المرصوع به نقل از ابن حجر آن را حدیث نمی‌داند.

در احادیث مثنوی، ص ۱۱۶ و ص ۱۹۴ این کتاب آمده است. حَاسِبُوا أَعْمَالَكُمْ قَبْلَ أَنْ تُحَاسِبُوا وَ زِنُوا أَنْفُسَكُمْ قَبْلَ أَنْ تُوزَنُوا وَ مُوتُوا قَبْلَ أَنْ تَمُوتُوا). به صورت ثوبوا الی الله قبل أن تموتوا نیز آمده است. (ونسنگ، المعجم المفهرس لالفاظ الحدیث النبوی، ص ۲۸۸، به نقل از ابن ماجه، إقامه، ۷۸). می شونند. زیرا که نقصها و نقصانها، زشتیها و کاستیها را پشت سر می گذارند و از درون شادی می کنند. دریاها به هوای شادی آنان، کف برمی آورند و برگهای درختان روی شاخه های خود هلله می کنند. البته باید همه این زیباییها را با گوش جان شنید و با چشم دل دید.

رقص آنجا کن که خود را بشکنی

۹۵/۳ پنبه را از ریش شهوت برکنی

رقص و جولان بر سر میدان کنند

۹۶/۳ رقص اندر خون خود مردان کنند

چون رهند از دست خود، دستی زنند

۹۷/۳ چون جهند از نقص خود رقصی کنند

مطربانشان از درون دف می زنند

۹۸/۳ بحرها در شورشان کف می زنند

تو نبینی لیک بهر گوششان

۹۹/۳ برگها بر شاخه ها هم کف زنان

تو نبینی برگها را کف زدن

۱۰۰/۳ گوش دل باید، نه این گوش بدن

سماع نیز که عرصه وجد عارفانه و رقص صوفیانه است، جلوه گاه چنین حقیقتی است، چنانکه خواجه عبدالله انصاری در مورد راز و رمز سماع گفته است که حقیقت آن بیداری و جوهره آن هوشیاری است. سماع سه درجه دارد که شامل سماع مبتدیان و میانه حالان و منتهیان است. در سماع منتهیان، سه اصل مهم است: دریافت هدف هر اشاره و رسیدن به پایان هر نغمه که در هر دو هدف و مقصود،

حق است و سوم رهایی از لذت تفرقه و پریشانی است. یعنی از هیچ آوایی، جز آوای خدا لذت نمی برد. در سماع منتهیان به هر طرف توجه کنند، ندای خدا را می شنود. و این ندا همیشه و همواره در گوش آنان است و آغاز و انجام حیات آنان را همین ندا و آوا تشکیل می دهد (علی شیخ الاسلامی، شرح منازل السائرین خواجه عبدالله انصاری، ص ۱۴۸. همچنین می توان در مورد سماع مراجعه کرد به: اسماعیل حاکمی، سماع در تصوف، (در مورد اقسام سماع و نظر پیامبر (ص) در مورد سماع که هر سماعی حرام نیست، می توان مراجعه کرد به غزالی، کیمیای سعادت، ص ۳۷۰-۳۸۰ و شهاب الدین سهروردی، عوارف المعارف، ص ۴۴ و ۹۱ و ۹۷ و ۹۸. و عبادی، التصفیه فی احوال المتصوفه (صوفی نامه) ص ۱۵۱-۱۵۶ و هجویری، کشف المحجوب، ص ۵۱۷ و ترجمه رساله قشیریه، ص ۵۹۱-۵۹۴ و ۶۰۳-۶۰۲ و آنقروی، شرح کبیر انقروی بر مننوی، ص ۲۹۰-۲۹۳). بنابراین بی جهت نیست که مولانا آنجا که انسانها خود را بشکنند و از خود برهند و از نقص خود بجهند، می گوید رقص آنجا کنید. زیرا کسی که جز صوت الهی چیزی نشنود، نهایت شادمانی درونی را دارا می باشد.

مولانا خود نیز فردی آزاده بود و در قید نفس و ظواهر دنیایی نبود. نقل می کنند روزی در مجلس معین الدین پروانه که از مریدان با نفوذ مولانا بود، شرکت نموده بود. هنگامی که کاسه های زر و سیم و انواع غذاهای رنگارنگ را بر سفره می بیند، خاموش می ماند و لب به غذا نمی زند. از او دلیل کارش را می پرسند، وی برخاسته، غزلی را با مطلع زیر می سراید:

به خدا میل ندارم، نه به چرب و نه به شیرین

نه بدان کیسه پر زر، نه بدین کاسه زرین

همین عکس العمل مولانا سبب می شود که همه ظروف زرین و غذاهای متنوع را جمع می کنند و مجلس حالت عادی و همیشگی خود را باز می یابد.

در مورد خودداری مولانا از تجملات دنیایی و غذاهای ظاهری، نقل کرده اند که یک بار هفت شبانه روز در سماع بود و هیچ افطار نکرده بود. نزدیکانش طعامی آماده کرده بودند. مولانا گفت: ای نفس! صبر کن و سخن من بشنو! و از این مأکول

مخور! که اگر بخوری او نیز تو را خواهد خوردن. و هیچ نخورد. (جلال‌الدین محمد مولوی، کلیات شمس (دیوان کبیر)، ص ۲۱۹ و جلال‌الدین محمد مولوی، گزیده غزلیات، به کوشش شفیعی کدکنی، غزل شماره ۳۱۹، ص ۳۹۱).

در حالی که اگر به قول مولانا، انسان یک بار از نور حق بخورد و قوت معنوی به جان خود رساند، در آن صورت، بر غذاهای این دنیایی و تعلقات و وابستگی‌های ظاهری خاک می‌ریزد و بدانها اعتنایی نمی‌کند (شمس‌الدین افلاکی، مناقب العارفین، ص ۴۸۸). یک نکته دیگر نیز گفتنی است که آزادگی با وارستگی فرق دارد. در وارستگی خویشتنی وجود دارد که پاک نگه داشته می‌شود. یعنی هنوز خودمان هستیم؛ اما اجازه آلودگی به خود نمی‌دهیم. اما در آزادگی، معیار خداوند است و ما از خویش منصرف می‌شویم. حریت پوسته انداختن و از خود به در آمدن است. به عبارت دیگر می‌توان در یک تمثیل چنین گفت که نالیدن، وارستگی است. اما سوختن آزادگی و حریت است. (دفتر ۴/۱۹۵۹).

گرخوری یک بار از ماکول نور پشگاه علوم انسانی و خاک ریزی بر سر نان و تنور

نتیجه:

نتیجه آنکه مولانا نه تنها خود در قید ظواهر دنیایی نبود و از همه وابستگی‌هایی که حجاب او نسبت به خداوند می‌توانست باشد، رها شده بود، در سراسر کتاب مثنوی نیز با بیان حدیث دیگران و داستانها و حکایت، سعی وافر دارد تا خواننده خود را غیر مستقیم از قید تعلقات دنیایی رها کند و ایمان به خدا و توکل به حق را در او بیدار کرده، زنده نگه دارد. زیرا که جز مولای مولایان خداوند منان، هیچ کس نمی‌تواند انسان را از بند تعلقات آزاد کند، ناگفته نماند رهایی از تعلقات، طوری به انسان مناعت طبع می‌دهد که دیگر اسیر حرص و آز نمی‌شود و زیر بار زور و ذلت نمی‌رود و غم و رنجش نیز از مسائل دنیایی بسیار کاهش می‌یابد که بیان مفصل این موارد اخیر، فرصتی دیگر و مقاله‌ای دیگر را می‌طلبد.

در پایان، ضمن درود به روح پاک استاد بسیار ارجمندم جناب آقای دکتر عبدالحسین زرین‌کوب که همیشه مرا یاری می‌نمودند، از زحمات و توجه استاد گرانقدرم جناب آقای دکتر علی شیخ‌الاسلامی و عنایات جناب آقای دکتر اسماعیل حاکمی بسیار سپاسگزارم و بدینوسیله از ایشان قدردانی می‌نمایم.

منابع و مأخذ:

- ۱- قشیری. ابوالقاسم، ترجمه رساله قشیریه، تصحیح فروزانفر، انتشارات علمی و فرهنگی، چاپ دوم، ۱۳۶۱.
- ۲- استعلامی. محمد، شرح و مثنوی معنوی مولوی، انتشارات زوار، چاپ اول، ۱۳۷۰.
- ۳- افلاکی شمس‌الدین، مناقب العارفین، به کوشش تحسین یازجی، دنیای کتاب، چاپ دوم، ۱۳۶۲.
- ۴- انقروی، شرح کبیر انقروی بر مثنوی، ترجمه عصمت ستارزاده، انتشارات دهخدا، ۱۳۶۲.
- ۵- بهشتی. احمد، تربیت از دیدگاه اسلام، دفتر نشر پیام، ۱۳۶۰.
- ۶- حاکمی. اسماعیل، سماع در تصوف، انتشارات دانشگاه تهران، ۱۳۵۹.
- ۷- حافظ. دیوان، به اهتمام محمد قزوینی و قاسم غنی، کتابفروشی زوار، تهران.
- ۸- رشیدپور. عبدالمجید، تربیت از دیدگاه وحی، چاپ سوم، انتشارات هجرت، ۱۳۷۰.
- ۹- سهروردی. شهاب‌الدین، عوارف المعارف، ترجمه ابومنصور عبدالمؤمن اصفهانی، به اهتمام قاسم انصاری، انتشارات علمی و فرهنگی، تهران، ۱۳۶۴.
- ۱۰- شریعتمداری. علی، تعلیم و تربیت اسلامی، انتشارات امیرکبیر، چاپ ششم، تهران، ۱۳۷۰.
- ۱۱- شمس تبریزی، مقالات، تصحیح محمد علی مؤحد، چاپ اول، انتشارات خوارزمی.
- ۱۲- شیخ‌الاسلامی. علی، شرح منازل السائرین، خواجه عبدالله انصاری، انتشارات تابان، چاپ اول.
- ۱۳- عبّادی، التصفیه فی احوال المتصوفه (صوفی نامه)، تصحیح غلامحسین یوسفی، نشر بنیاد فرهنگی تهران، ۱۳۴۷.
- ۱۴- فروزانفر، شرح مثنوی شریف، انتشارات زوار، چاپ دوم، تهران، ۱۳۵۵.
- ۱۵- غزالی. محمد، کیمیای سعادت، تصحیح احمد آرام، انتشارات گنجینه، چاپ مکرر اول، ۱۳۷۰.
- ۱۶- فیض الاسلام، ترجمه و شرح نهج البلاغه.
- ۱۷- مطهری. مرتضی، تعلیم و تربیت در اسلام، انتشارات صدرا، چاپ ۲۲، پائیز ۱۳۷۲.
- ۱۸- مولوی. جلال‌الدین، فیه مافیة، تصحیح و حواشی فروزانفر، چاپخانه مجلس، تهران، ۱۳۳۰.
- ۱۹- مولوی. جلال‌الدین، کلیات شمس (دیوان کبیر)، تصحیح و حواشی فروزانفر، انتشارات امیرکبیر،

- چاپ سوم، ۱۳۶۳.
- ۲۰- مولوی. جلال الدین، گزیده غزلیات شمس تبریزی، به کوشش شفیع کدکنی، شرکت سهامی کتابهای جیبی، تهران، ۱۳۷۵.
- ۲۱- مولوی. جلال الدین، مثنوی معنوی، تصحیح رینولد، ا. نیکلسون. به اهتمام نصرالله پورجوادی، انتشارات امیرکبیر، تهران، ۱۳۶۳.
- ۲۲- مولوی. جلال الدین، مثنوی معنوی، نقد و تحقیق عزیزالله کاسب، نشر محمد، چاپ اول.
- ۲۳- نصری. عبدالله، سیمای انسان کامل از دیدگاه مکاتب، انتشارات دانشگاه علامه طباطبائی، چاپ سوم، تهران، ۱۳۷۱.
- ۲۴- ونسنگ، المعجم المفهرس للآفاظ الحدیث النبوی.
- ۲۵- هجویری، کشف المحجوب، تصحیح ژوکوفسکی، مقدمه فاسم انصاری، کتابخانه طهروری، چاپ اول، ۱۳۵۸.
- ۲۶- همایی، جلال‌الدین، مولوی نامه (مولوی چه می‌گوید)، دو جلد، نشر هما، چاپ ششم، ۱۳۶۶.



پښتونستان ګاونډي علوم او مطالعات فرېنډي
پرتال جامع علوم انساني